# خلاصه مباحث گذشته

برای اثبات وجود ملاک در فعل مرفوع به واسطه اضطرار و مانند آن، شهید صدر دو بیان مطرح نمودند. محصل تقریب دوم این بود که حدیث رفع در مقام امتنان است و در رفع امری که ملاک ندارد، امتنانی وجود ندارد. ایشان در پاسخ فرمودند: به این علت که ملاکات احکام مربوط به عباد است و مصلحتی در آنها برای شخص شارع وجود ندارد، صحت امتنان به علت وجود ملاک در نفس رفع است. با وجود ملاک در نفس رفع، برای صحت امتنان نیازی به اثبات ملاک در فعل مرفوع نیست و همانگونه که با فرض وجود ملاک در فعل مضطر الیه و قوت ملاک در نفس رفع امتنان صحیح می باشد، در فرض نبود ملاک در فعل مضطر الیه و وجود ملاک در رفع امتنان صحیح می باشد زیرا در فرض نبود رفع هیچ مصلحتی به مکلف عود نمی کرد اما به واسطه رفع مصلحتی به مکلف عاید می شود.

دو اشکال به این پاسخ به نظر ما وارد است؛ اشکال اول این بود که این دلیل اخص از مدعا است زیرا عدم وجود مصلحت برای شارع به معنای وجود مصلحت برای شخص مکلف نیست و ممکن است مصلحت حکم برای کسی باشد و حکم از مکلف دیگری رفع شده باشد.

## وجود ملاک در رفع به معنای وجود ملاک در فعل مرفوع است

ولی نکته اساسی تر این است که رفع به جهت وجود ملاک در رفع تنها در فرضی صحیح است که فعل مرفوع ملاک داشته باشد. اگر فعل یا ترک هیچ گونه ملاکی نداشته باشد، و لو عقلا امکان دارد به علت وجود ملاک در رفع، الزامی را که هیچ گونه ملاکی ندارد رفع کرده باشد اما از نظر عرفی در این موارد اباحه به عدم وجود ملاک مستند است و نسبت رفع به وجود ملاک در رفع صحیح نمی باشد. با این بیان اگر وجود ملاک در رفع مفروض دانسته شده – که صحیح نیز می باشد – عرفا باید فعل مرفوع ملاک داشته باشد تا رفع صدق کند.

### صحت امتنان در الزام و عدم الزام

امتنان بر عباد از سوی شارع مقدس هم در تکلیف امکان داشته و هم در عدم تکلیف ممکن است اما بین این دو تفاوتی وجود دارد و منت در عدم تکلیف بسیار روشن تر از منت در تکلیف می باشد. این امر به این علت است که تکلیف و الزام – به خصوص تکلیف شاق و سنگین- مشقتی بر عباد بوده و بر خلاف طبع انسان می باشد و نفس جعل حکم به نحوی که مطابق طبع انسان باشد، منت بر عباد است. ولی ادراک وجود منت در تکلیف نیازمند دقت می باشد و عرف متعارف در بسیاری از مواقع تکلیف را تحمیل بر خود احساس کرده و هیچ نفعی را در آن برای خود درک نمی کند. حتی در پاره ای از موارد مکلف نه تنها احساس منتی را از شارع نمی کند بلکه در امتثال تکلیف بر خداوند منت می گذارد.

#### نحوه تصویر منت در تکلیف

 عرف در بسیاری از مواقع، به مصلحت بودن تکلیف را نمی داند اما تکلیف همیشه به سود انسان است زیرا؛ نه تنها در غالب موارد در مکلفٌ به مصلحتی وجود دارد که به واسطه عمل به تکلیف عاید مکلف می شود، بلکه گاه نفس تکلیف و آزاد نبودن نیز به سود مکلف است. زیرا گاه آزادی موجب سرکشی انسان است کما این که نفس احساس بی نیازی[[1]](#footnote-1) موجب سرکشی است. به عبارت دیگر همانگونه که اختیار تکوینی گاه موجب سرکشی است، اختیار تشریعی نیز - که با ترخیصات شارع حاصل می شود- ممکن است منشأ طغیان شود. شارع مقدس با امر و نهی و جعل تکلیف، جلوی چموشی نفس انسان را می گیرد و همین موجب صلاح انسان و در نتیجه صحت امتنان به واسطه تکلیف است.

 در نتیجه اصل منت بودن ترخیص روشن بوده و نیازی به بیان شارع ندارد اما منت بودن تکلیف به این علت که روشن نیست، نیازمند بیان می باشد و در بسیاری از مواقع نیز بیان شده است مانند این آیه شریفه « لقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنينَ إِذْ بَعَثَ فيهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ»[[2]](#footnote-2)

#### منت در اسلام آوردن

 نمونه بارز این مطلب، اسلام می باشد که برخی آن را منت بر خدا تلقی می کنند. در آیه 17 سوره حجرات این گونه وارد شده است: «يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلامَكُمْ بَلِ اللّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَداكُمْ لِلْإِيمانِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ»

#### شأن نزول آیه

در تفسیر قمی در رابطه با شأن نزول آین این گونه نقل کرده است که در قضیه خندق زمانی که عمار مشغول حفر خندق بود، عثمان با تبختر در حالی که لباسش را جمع کرده بود و جلوی بینی اش را گرفته بود، عبور کرد. عمار از این رفتار ناراحت شد و این اشعار را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لَا يَسْتَوِي مَنْ يَعْمُرُ الْمَسَاجِدَا  |  | يَظَلُّ فِيهَا رَاكِعاً وَ سَاجِداً  |
| وَ مَنْ تَرَاهُ عَانِداً مُعَانِداً  |  | عَنِ الْغُبَارِ لَا يَزَالُ حَائِداً [[3]](#footnote-3) |

عثمان از کلام عمار به پیامبر شکوه برد و گفت: لَمْ نَدْخُلْ مَعَكَ لِتُسَبَ‏ أَعْرَاضُنَا عثمان با این کلام اسلام آوردن خود را بر پیامبر منت گذاشت و بعد از این سخن، این آیه شریفه نازل شد.

#### امتنان الهی در آیه به چیست؟

منتی که خداوند در ذیل آیه مطرح می فرمایند، منت به اسلام نیست بلکه منت به ایمان است. معنای این سخن این است که اولا صرف اسلام مهم نیست و باید اسلام در قلب رسوخ کرده و به ایمان تبدیل شود که شما در ورود اسلام به قلب صادق نیست. (اشاره ان کنتم صادقین در انتهای آیه ظاهرا به این مطلب است) و در ثانی اگر واقعا اسلام در قلب شما رسوخ کرده و به ایمان تبدیل شده است، خداوند باید بر شما منت بگذارد نه اینکه شما به واسطه اسلام به خداوند منتی داشته باشید.

#### احساس مورد لطف قرار گرفتن در ایمان از سوی مؤمنان واقعی

 در روایتی وارد شده است که ابو کریبه ازدی و محمد بن مسلم نزد شریکِ قاضی شهادتی دادند، شریک قاضی یک نگاهی به اینها کرد و گفت: جعفریان فاطمیان. این دو با این کلام شروع به گریه کردن کردند. شریک گفت: چرا گریه می کنید؟ گفتند: «**نسبتنا إلى أقوام لا يرضون بأمثالنا أن يكونوا من اخوانهم لما يرون من سخف ورعنا، و نسبتنا إلى رجل لا يرضى بأمثالنا أن يكونوا من شيعته، فإن تفضل و قبلنا فله المن علينا و الفضل فينا!»**

شریک از این رفتار بسیار ذوق زده شد، لبخندی زد و گفت: «**إذا كانت الرجال فليكن أمثالكما»[[4]](#footnote-4)**

از این قضیه روشن می شود که اهل بیت علیهم السلام با تربیت خود به اصحاب تفهیم کرده بودند که شیعه بودن، منتی از جانب خداوند بر شیعه می باشد و شیعه نباید هیچ گاه نسبت به امام خود احساس منت داشته باشد.

### عدم لزوم تصویر مصلحت در ترخیص بر خلاف الزام

نفس الزام چون بر خلاف طبع انسان است، مفسده در آن وجود دارد و تنها در صورتی شارع می تواند این الزام را بر مکلف قرار دهد که الزام در فعل یا در ترک، مصلحتی اقوی داشته باشد که مفسده ذاتی الزام را پوشش دهد. در مصلحت موجود در الزام، تفاوتی بین وجود مصلحت در ملکفٌ به و مصلحت در نفس تکلیف وجود ندارد پس همیشه ایجاد الزام نتیجه تزاحم مصلحت الزام و مفسده الزام و غلبه مصلحت الزام بر مفسده ذاتیه آن می باشد. اما جعل ترخیص هیچ نیازی به مصلحت در ترخیص ندارد زیرا نفس ترخیص و آزادی مکلف مطابق طبع انسان بوده و مصلحت ذاتیه دارد. در نتیجه وجود مصلحت اقوی در الزام، ضروری بوده اما در نفس ترخیص می تواند هیچ مصلحتی وجود نداشته باشد.

از سویی دیگر؛ در موارد ترخیص در صورتی نبود الزام مستند به ترخیص می شود که مصلحت موجود در ترخیص بر مصلحت الزام مقدم باشد و الا اگر در الزام هیچ مصلحتی نباشد و لو در ترخیص نیز مصلحت وجود داشته باشد، نبود حکم به ترخیص مستند نمی شود. در حدیث رفع، نبود الزام به نفس رفع مستند شده و از این کشف می شود که در الزام مصلحتی وجود داشته است که بر مصلحت ترخیص برتری پیدا نکرده است نه این که در نفس الزام ملاک نبوده است. با این بیان روشن شد؛ صرف تصویر وجود ملاک در ترخیص سبب استناد عدم حکم به ترخیص نمی شود و نمی توان با این بیان، وجود ملاک در الزام را نفی کرد.

## اختصاص حدیث به رفع تخفیفی

شهید صدر [[5]](#footnote-5) در جهت چهارم بحث از فقه الحدیث حدیث رفع، بحثی را در مورد اختصاص رفع به مواردی که تخفیف بر امت باشد، مطرح می کنند. ایشان به استفاده از دو کلمه عن و امتی، احکام مرتفع را مختص به احکامی می دانند که در رفع آنها تخفیفی وجود داشته باشد. ایشان نتیجه استدلال به کلمه عن را به قرینه انحلالی بودن، تخفیف برای شخص مکلف دانسته و نتیجه استدلال به امتی را تخفیف مجموعی می دانند. ایشان در ادامه کلمه امتی را یک نحوه مقیِّدی بر اطلاق دانسته و رفع در این حدیث را مختص به مواردی می دانند که تخفیف بر امت باشد نه بر شخصی دون شخص. ایشان در ادامه ثمراتی را از جمله صحت معاملات اضطراری و بطلان معاملات اکراهی و عدم شمول حدیث رفع نسبت به مواردی که رفع، تخفیف بر مکلفی خاص و ضرری بر مکلفی دیگر باشد را بر این اختصاص مترتب می کنند.

### شمول حدیث رفع نسبت به معاملات اکراهی و اضطراری

در جلسات گذشته بیان شد؛ متعلق رفع در حدیث رفع، نفس فعل مضطر الیه می باشد و مصداق روشن این رفع در جایی است که فعل لولا الاضطرار معصیت باشد اما در معاملات اضطراری چون حدیث رفع تنها فعل مضطر الیه و به تبع آن مؤاخذه مترتب بر آن را رفع می کند و نظارتی به رفع اثر فعل مضطر الیه ندارد، تنها فعل مضطر الیه که عبارت از انشاء معامله باشد را رفع کرده و مؤاخذه مترتب بر آن را بر می دارد و هیچ نظارتی به بطلان معامله اضطراری ندارد. در نتیجه ما با این بیان، شمول حدیث رفع نسبت به معاملات اضطراری را محل تأمل می دانستیم.

اما به نظر می رسد؛ در این مطلب باید تفصیل قائل شد و در مواردی که و لو به نظر دقی، در فعلی که لولا الاضطرار بر عهده مکلف آمده، اضطراری وجود ندارد اما از نظر عرفی، فعل اضطراری دیده می شود را مشمول حدیث رفع بدانیم.

توضیح؛ در مواردی مانند اکراه به مباشرت ولو مباشرت موضوع برای اثبات جنابت و در نتیجه وجوب غسل جنابت است اما از نظر عرفی، در جنابتی که بر عهده مکلف آمده است اضطراری وجود ندارد تا با تمسک به حدیث رفع، جنابت و وجوب غسل جنابت مرتفع شود. ولی در مواردی مانند معاملات اکراهی، از نظر عرفی خود معامله بر عهده مکلف آمده و می توان با تمسک به حدیث رفع، معامله اکراهی را مرتفع دانست و در نتیجه آن را بدون اثر دانست.

تفاوت این دو مثال در این است که در مثال اول از نظر عرفی، مباشرت اضطراری بوده و لولا الاضطرار مباشرت، گردن گیر مکلف می باشد و با تمسک به حدیث رفع تنها این مباشرت و مؤاخذه بر آن رفع شده ولی نظارتی به رفع غسل ندارد. ولی در مثال دوم و لو به نظر دقی، نفس ایجاد سبب و معامله اکراهی بوده و در ایجاد مسبب در خارج و ترتیب اثر بر معامله، اکراهی وجود ندارد اما به نظر عرفی خود معامله گردن گیر مکلف شده و با رفع اضطرار، گردن گیری مکلف به این معامله برداشته می شود.

این کلام در تمام معاملات، نذر و حلف اکراهی جاری است و از نظر عرفی خود مسبب بر عهده مکلف آمده و می توان با تمسک به حدیث رفع، ترتیب مسبب را نفی کرد.

#### عدم اختصاص حدیث رفع به رفع مؤاخذه

با این بیان به نظر می رسد می توان گفت: حدیث رفع به رفع مؤاخذه اختصاص نداشته و هر اثری را که عرفا مضطر الیه باشد را شامل می شود. بنابراین کلام شیخ انصاری در این باب که ظهور ذاتی حدیث رفع را در رفع مؤاخذه دانسته و با تمسک به روایت بزنطی در حلف به طلاق[[6]](#footnote-6)، عموم آثار را مراد حدیث رفع می دانند[[7]](#footnote-7)، صحیح نمی باشد. زیرا اولا: حدیث رفع ذاتا اختصاص به رفع مؤاخذه ندارد و لو ظهور در عموم آثار نیز ندارد و مواردی را که از نظر عرفی این اثر نیز اضطراری می باشد را شامل می شود. ثانیا: استدلال حضرت به حدیث رفع برای نفی انعقاد طلاق، نشانگر ظهور ذاتی حدیث در شمول این دست موارد است.

#### عدم اختصاص روایت بزنطی به رفع حرمت تکلیفی حلف به طلاق

در جلسات گذشته از مرحوم حاج شیخ که اصل این مطلب ظاهرا از برخی از شاگردان مرحوم آقا شیخ محمد قاسم قمی می باشد، نقل کردیم که نفس حلف به طلاق و عتاق محرم است و این حدیث ناظر به رفع حرمت تکلیفی حلف به طلاق و عتاق می باشد نه ناظر به حکم وضعی.

ولی به نظر می رسد حتی اگر حلف به طلاق نیز محرم ذاتی باشد، این حدیث مختص به رفع مؤاخذه نیست زیرا در روایت ایلزمه ذلک استعمال شده و این تعبیر عمومیت داشته و هم حرمت تکلیفی و هم حرمت وضعی را شامل می شود. البته بدون در نظر گرفتن ایلزمه نیز، ظهور حدیث رفع شمول این موارد است زیرا از نظر عرفی طلاق اکراهی گردن گیر مکلف بوده و با حدیث رفع برداشته می شود.

#### توجیه صحت استدلال به حدیث رفع با توجه به بطلان حلف به طلاق

به استدلال به صحیحه بزنطی این گونه اشکال شده است که حلف به طلاق ذاتا باطل است و لو اکراهی نیز نباشد، پس چرا برای اثبات بطلان این حلف به حدیث رفع تمسک شده است؟

در پاسخ برخی اینگونه گفته­اند که ولو در اصل تطبیق حدیث رفع در حلف به طلاق، تقیه وجود دارد اما کبرای کلی تمسک به حدیث رفع در رفع احکام وضعیه، صحیح می باشد. به این پاسخ اشکال شده است که با توجه به تقیه ای بودن تطبیق، نمی توان از آن صحت کبرای کلی را نیز استفاده کرد.

به نظر می رسد با بیانی که در بالا مطرح شد، این اشکال نیز مرتفع خواهد شد زیرا این حدیث در مقام رفع حرمت وضعی و حرمت تکلیفی است و تنها حدیثی که رافع هر دو جهت می باشد، حدیث رفع است.

خلاصه؛ حدیث رفع تعهدات اکراهی را اعم عقد و ایقاع و تعهداتی که طرف نداشته یا طرف آن خداوند باشد را شامل است.

در جلسه آینده خواهیم گفت که حدیث رفع معاملات اضطراری را شامل نمی شود و در رابطه با نکته دوم شهید صدر در تمسک به (امتی) سخن خواهیم گفت.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

1. در آیه 6 سوره علق این گونه وارد شده است : إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى. [↑](#footnote-ref-1)
2. آل‏عمران : 164 لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنينَ إِذْ بَعَثَ فيهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفي‏ ضَلالٍ مُبينٍ [↑](#footnote-ref-2)
3. تفسير القمي، ج‏2، ص: 322 [↑](#footnote-ref-3)
4. رجال الكشي - إختيار معرفة الرجال ؛ النص ؛ ص162 حَدَّثَنِي حَمْدَوَيْهِ بْنُ نُصَيْرٍ، قَالَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عِيسَى، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ فَضَّالٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بُكَيْرٍ، عَنْ زُرَارَةَ، قَالَ‏ شَهِدَ أَبُو كُرَيْبَةَ الْأَزْدِيُّ وَ مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ الثَّقَفِيُّ عِنْدَ شَرِيكٍ بِشَهَادَةٍ وَ هُوَ قَاضٍ، فَنَظَرَ فِي وُجُوهِهِمَا مَلِيّاً ثُمَّ قَالَ جَعْفَرِيَّانِ‏ فَاطِمِيَّانِ‏! فَبَكَيَا، فَقَالَ لَهُمَا مَا يُبْكِيكُمَا قَالا لَهُ نَسَبْتَنَا إِلَى أَقْوَامٍ لَا يَرْضَوْنَ بِأَمْثَالِنَا أَنْ يَكُونُوا مِنْ إِخْوَانِهِمْ لِمَا يَرَوْنَ مِنْ سُخْفِ‏ وَرَعِنَا، وَ نَسَبْتَنَا إِلَى رَجُلٍ لَا يَرْضَى بِأَمْثَالِنَا أَنْ يَكُونُوا مِنْ شِيعَتِهِ، فَإِنْ تَفَضَّلَ وَ قَبِلَنَا فَلَهُ الْمَنُّ عَلَيْنَا وَ الْفَضْلُ، فَتَبَسَّمَ شَرِيكٌ، ثُمَّ قَالَ إِذَا كَانَتِ الرِّجَالُ فَلْتَكُنْ أَمْثَالَكُمْ‏، يَا وَلِيدُ أَجِزْهُمَا هَذِهِ الْمَرَّةَ! قَالَ فَحَجَجْنَا فَخَبَرْنَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ بِالْقِصَّةِ فَقَالَ مَا لِشَرِيكٍ شَرِكَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِشِرَاكَيْنِ مِنْ نَارٍ. [↑](#footnote-ref-4)
5. مباحث الأصول، ج‏3، ص: 203 [↑](#footnote-ref-5)
6. **المحاسن ؛ ج‏2 ؛ ص339**

عَنْهُ عَنْ أَبِيهِ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَبِي الْحَسَنِ وَ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصْرٍ جَمِيعاً عَنْ أَبِي الْحَسَنِ ع قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ يُسْتَكْرَهُ‏ عَلَى‏ الْيَمِينِ‏ فَيَحْلِفُ بِالطَّلَاقِ وَ الْعَتَاقِ وَ صَدَقَةِ مَا يَمْلِكُ أَ يَلْزَمُهُ ذَلِكَ فَقَالَ لَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص وُضِعَ عَنْ أُمَّتِي مَا أُكْرِهُوا عَلَيْهِ وَ مَا لَمْ يُطِيقُوا وَ مَا أَخْطَئُوا [↑](#footnote-ref-6)
7. فرائد الأصول، ج‏2، ص: 29 [↑](#footnote-ref-7)